



### پاسخ به پرونده‌سازی‌های یک مفتش فرهنگی

... و حال آن‌که چون فضیلت و دانش و آزادی‌خواهی، یعنی خصال‌هایی که حس کینه‌توزی مرگبار مفتشان عقاید را برمی‌انگیزد، نابود شود، جامعه در ننگین‌ترین احوال نادانی و تباهی و بندگی باقی می‌ماند.  
- دیوید هیوم

در شماره ۲۸ مجله‌ی «شهروند امروز» (یکشنبه ۱۸ آذر ۱۳۸۶) مطلبی آمده است از محمد قوچانی زیر عنوان «زوال رهبری روشنفکری ادبی» که سراسر حاوی افتراء، پاپوش‌دوزی، پرونده‌سازی و به خیال خام نویسنده، دوبه‌هم‌زنی و تفتین در میان اعضای کانون نویسندگان ایران است. هجوم به کانون نویسندگان ایران، یگانه نهاد مستقل نویسندگان از اداندیش و استبدادستیز طی چهار سال گذشته، مطلب تازه‌ای نیست. در این چهار سال، ارکستر هماهنگ ساواک، «کیهان»، «هم‌میهن»، «شرق»، «گفتگو»، پادوهای امنیتی و تلویزیون‌های درون و برون مرزی تا توانسته‌اند نوشته‌اند، گرفته‌اند، بسته‌اند، به زندان انداخته‌اند و سرانجام وقتی با این همه تیغ‌شان نبریده است، کشته‌اند، اما هرگز نتوانسته‌اند کانون را خاموش کنند.

ظاهراً بهانه‌ی فحاشی‌های نویسنده این است که چرا کانون چهار روز پس از درگذشت «شاعری جوانمرد» در مرگ او تسلیتی ننوشت و هماهنگ با صدا و سیما، روزنامه‌های حکیم فرموده و «بیلبوردهای شهرداری تهران» از او تجلیل نکرده است. سپس مرقوم فرموده‌اند که «شاعری که نه کارمند اداره‌ی سانسور بود و نه پادوی حجره‌ی بازار و بسی بیش از دو کتاب نوشته و سروده بود و این یعنی همه‌ی شرایطی که براساس آن شاعران و نویسندگان می‌توانند به عضویت کانون نویسندگان ایران درآیند... آیا اصولاً ایران، کانونی به نام نویسندگان دارد؟ یا در اثر جبر زمان و جور زمانه اثری از کانون نمانده؟ که شاعران و نویسندگان جوانمرد شده را باید به جای بیانیه‌های کانون در بیلبوردهای شهرداری تهران جست؟» (تاکید از ماست). می‌نویسیم خیر، غلط به عرض‌تان رسانده‌اند، «همه‌ی شرایط» عضویت در کانون نویسندگان ایران تنها داشتن دو کتاب و کارمند اداره‌ی سانسور نبودن نیست که در آن صورت هر میرزابنویس پشت ساختمان دادگستری یا فلان اندیکاتورنویس سازمان امنیت یا بهمان پادوی حجره‌ی بازار هم به صرف داشتن دو کتاب به خود جرئت می‌داد که از کانون درخواست عضویت کند. عضویت در کانون در وهله‌ی نخست مستلزم پذیرش منشور و اساس‌نامه‌ی کانون، سندهای مسلم آزادی‌خواهی کانون و کانونیان، نداشتن پیشینه‌ی سرکوب و حذف فرهنگی و بالاتر از همه اراده‌ی درافتادن با سانسور و سرکوب است. کانون از آغاز تولد خود هرگز جمع‌جبری مشت‌نویسنده و شاعر و مترجمی نبوده است که برای گرفتن کوپن ارزاق، زمین و وام مسکن و گدایی از درگاه قدرت گرد هم آمده باشند. کانون هم از آغاز تنفس‌گاه آزاد همه کسانی بوده است که معتقد بوده‌اند «هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت جمعی-صنفاً با آن روبه‌رو شویم، یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم. به همین دلیل معتقدیم حضور جمعی ما، با هدف تشکیل صنفی نویسندگان ایران متضمن استقلال فردی ماست» (به نقل از متن ۱۳۴ نویسنده-تاکید از ماست). وانگهی، در اصل نخست منشور کانون نویسندگان ایران آمده است: «آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه‌ی عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی بی‌هیچ حصر و استثنا حق همگان است. این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد». به یاد نداریم که «شاعر» مورد نظر نویسنده‌ی «شهروند امروز» (و شاعران و نویسندگانی از این دست) حتی یک دم به این اصول اندیشیده باشد. به یاد نداریم که در قتل تبهکارانه‌ی آن دو جوانمرد دیگر، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، کوچکترین نشانه‌ای از دریغ و اندوه و اعتراض از خود بروز داده باشد. به یاد نداریم که حتی یکبار (فقط یکبار) در مذمت سانسور (چه رسد به مبارزه با سرکوب بی‌وقفه‌ی دگراندیشان) چیزی گفته باشد. ولی از اهتمام ایشان در تاسیس «حوزه‌ی هنری» بی‌اطلاع نیستیم. تعارف نداریم، باید اسماعیل خوبی‌ها و غلامحسین ساعدی‌ها و ده‌ها و صدها شاعر و نویسنده‌ی برجسته دیگر راه تبعید در پیش می‌گرفتند، براهنی‌ها و صداها و بلکه هزاران استاد دیگر از دانشگاه‌ها اخراج می‌شدند تا امثال ایشان در یکی از معتبرترین دانشگاه‌های کشور بر کرسی استادی تکیه بزنند. تازه مگر کانون «سازمان و فیات الاعیان» است که خود را موظف بداند در مرگ هر قلم‌به‌دستی علم و کُتُل راه بیندازد و نوحه‌سرایی کند؟ هفت هشت کانال تلویزیونی و ده‌ها ایستگاه رادیویی، بسیج سراسری دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی در بزرگداشت ایشان بس نبود؟ یکی را به عرش می‌رسانند ولی سنگ‌مزار شاعر بزرگ آزاده‌ی را که به گفته‌ی یکی از نویسندگان همین شماره‌ی «شهروند امروز» بزرگترین شاعر پس از حافظ است، برای سومین بار می‌شکنند و از

احدی صدایی در نمی‌آید. راستی، نویسنده از خود نمی‌پرسد که اگر شاملو شاعر کانون است کانون را با «شاعر» بیلوردهای شهرداری تهران» چه کار؟

از همین جاست که نویسنده در دنباله‌ی مقاله نویسندگان ایران را به دو دسته‌ی «چپ و راست ادبی» تقسیم می‌کند و بعد نتیجه می‌گیرد که «کانون، کانون همه‌ی نویسندگان ایران نیست و ایدئولوژی نه تنها حکومت که اپوزوسیون و نه فقط سیاستمداران که روشنفکران را هم دربرگرفته و رها نمی‌کند». آیا کانون ایدئولوژیک است چون در مرگ شاعری تسلیت نگفته است که تا مغز استخوان ایدئولوژیک بود؟ آیا کانون ایدئولوژیک است چون نمی‌خواهد مرکز نویسندگان و شاعران اجاره‌ای باشد که خط امانی از عالم بالا دارند و در هر ورق‌پاره و مجله و انجمن و نهادی سردرپی شکار چپ و آزادی‌خواه و لائیک می‌گذارند؟ چون نمی‌خواهند با گردن نهادن به این تصدیق بلا تصور که «فرهنگ اکثریت جامعه دینی» است به یوغ سانسور و بندگی گردن بگذارند؟ چون نمی‌خواهند در جنگ حیدری و نعمتی مافیاهای قدرت طرف یکی را بگیرند؟

نویسنده سپس می‌نویسد: «شاید گمان شود که کانون به دلیل وسعت مشرب ایدئولوژیک خود و این‌که اصل آزادی عقیده را پذیرفته بود نمی‌خواست و نمی‌توانست نهادی پیرو یک ایدئولوژی دینی باشد، اما واقعیت این است که کانون همواره نهادی کاملاً ایدئولوژیک بوده است که حتی روشنفکران راست‌گرایی مانند اسماعیل جمشیدی یا داریوش شایگان ... در آن جایی نداشتند». اولاً آقای اسماعیل جمشیدی و نیز آقای چنگیز پهلوان (که نویسنده در جایی دیگر او را از شمول اعضای کانون بیرون گذاشته است) هر دو عضو کانون‌اند و از سال ۱۳۷۷ در تمام مجامع عمومی کانون نویسندگان ایران شرکت داشته‌اند. ثانیاً به یاد نداریم که آقای داریوش شایگان درخواست عضویت کرده باشند و ما از پذیرش ایشان امتناع کرده باشیم. ثالثاً، بنای کار ما در کانون تقسیم نویسندگان به «چپ» و «راست» و «لیبرال»، مسلمان و غیر مسلمان و بهایی و کلیبی، مسیحی و زرتشتی نیست، بلکه چنان که گفتیم، ملاک ما از یک سو، درجه‌ی پابندی نویسنده به اصل آزادی و پذیرش و امضای منشور کانون و از سوی دیگر، پرهیز از سر سپردگی به قطب‌های قدرت و بی‌اعتنایی و عناد با آزادی‌های اساسی مردم است. رابعاً، نویسندگان آزادند که برای دفاع از آزادی اندیشه و بیان و نشر به کانون بپیوندند یا نپیوندند؛ اگر نویسنده‌ای نمی‌خواهد با کانونیان همراه شود، بی‌گمان دلیل آن لزوماً فقط مخالفت با هدف‌های آزادی‌خواهانه‌ی کانون نیست. شاید مقتضیات شخصی خود را در نظر می‌گیرد؛ شاید دغدغه‌ی آزادی ندارد؛ شاید گمان دارد که می‌تواند با وسایل شخصی به هدف‌های خود برسد؛ و شاید صاف و ساده نمی‌خواهد سری را که درد نمی‌کند دستمال ببندد. وانگهی، می‌پرسیم نویسنده برای برچسب «کانون همواره نهادی کاملاً ایدئولوژیک بوده است» چه برهانی دارد؟ اگر کانون همواره ایدئولوژیک بوده است پس تکلیف آن چند استثنای مورد نظر ایشان، که تقریباً همگی از اعضای بنیادگذار و فعال کانون‌اند چه می‌شود؟ چرا این استثنایا (که عمر برخی از آن‌ها از هشتاد برگزیده است) تا همین امروز عضو و همراه کانون‌اند؟ تازه، چه‌گونه می‌توان به کانونی اتمام ایدئولوژیک بودن زد که در آن هم آل احمد عضو است و هم به‌آذین، هم رحمت‌اله مقدم‌راغی و هم سعید سلطانپور، هم شیخ‌مصطفی رهنما (نویسنده‌ی معمم) و هم کبری سعیدی (شهرزاد- بازیگر سینما)، هم یداله رؤیایی و هم احمد شاملو، هم احمد رضا احمدی و هم اسماعیل خوبی، هم باقر پرهام و هم علی‌اشرف درویشیان، هم احمد محمود و هم اسلام کاظمیه، هم علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی و هم سیمین بهبهانی، هم اخوان ثالث و هم بهرام بیضایی، هم دولت‌آبادی و هم جواد مجابی، هم هوشنگ گلشیری و هم حسن حسام، هم محمدعلی سپانلو و هم غفار حسینی، هم م. آرم و هم م. آزاد، هم صدف تقی‌زاده و هم نجف دریابندری، هم شیرین عبادی و هم محمدجعفر پوینده، هم مهرانگیز کار و هم محمد مختاری و در یک کلام برجسته‌ترین شاعران، نمایشنامه‌نویسان، منتقدان، مترجمان و مقاله‌نویسانی که در این صد سال اخیر قدم به عرصه‌ی ادب و هنر کشور نهاده‌اند. و تازه دست از رعونت بر نمی‌دارید، و به اشارت، در چند شماره‌ی بعدی «شهروند امروز» می‌روید فلان نویسنده‌ی فراموش شده را از بایگانی تاریخ بیرون می‌کشید که چرا عضو کانون نویسندگان ایران نبوده است؟ باز بگذارید تعارف را کنار بگذاریم و خیال‌تان را آسوده کنیم. در رژیم گذشته، همپایگی با شاه و دربار و هویدا، و در روزگار ما نزدیکی به مافیاهای قدرت، با عضویت در کانون تعارض ذاتی دارد.

در بخش دیگری مفتش‌وار می‌نویسد: «سعید سلطانپور عضو سازمان اقلیت بود و می‌خواست کانون را به آن سمت بکشاند». می‌دانیم که درباره‌ی پرونده‌ی زنده‌یاد سعید سلطانپور، جان باخته‌ی راه آزادی، تاکنون هیچ سندی منتشر نشده است. زنده‌یاد سعید در سال ۱۳۶۰ و پیش از درگیری‌های ۳۰ خرداد این سال، در شب عروسی‌اش دستگیر و دو ماه و اندی بعد بی‌هیچ محاکمه‌ای اعدام شد. تاکنون هیچ مقام رسمی درباره‌ی اعدام او سخنی نگفته است مگر مبلغان برنامه‌ی «هویت» و زمینه‌سازان سرکوب فرهنگی از قماش نویسنده‌ی «شهروند امروز»؛ وانگهی، گیریم سعید عضو «اقلیت» بود، آیا باید اعدام می‌شد؟ در کدام دادگاه، به کدامین گناه و با کدام وکیل مدافع و هیئت منصفه و مطابق کدام کیفرخواست؟ تازه به نویسنده‌ی «لیبرال» و «غیر ایدئولوژیک» «شهروند امروز» چه مربوط که در سایه‌ی مافیای آدمخواران، در این فاجعه‌ی دردناک، با هلهله و شادمانی دلقکی که در تنگی عرصه بر پهلوانان به وسط معرکه پریده است، عربده می‌کشد و نفس‌کش می‌طلبد؟

از افاضات دیگر نویسنده‌ی مقاله این که: «کانون به محض ظهور نسل جدید روشنفکران و نویسندگان مانند سیدجواد طباطبایی، بابک احمدی، عبدالکریم سروش که اندیشه‌هایی غیر از چپ سنتی داشتند موقعیت خود را از دست داد و با تغییر ایدئولوژی جهانی چپ از چپ‌گرایی به لیبرالیسم عرصه‌ی عمومی را به روشنفکران جدید واگذار کرد...». اولاً عرصه‌ی عمومی بنکداری حاجی‌روغنی نیست که بتوان سرقتی آن را به هر فرصت‌طلب از گرد راه رسیده‌ی «واگذار کرد». ثانیاً آیا باور کنیم که نویسنده‌ی مقاله متوجه این ساده‌ترین غلط منطقی نیست که اگر کانون «عرصه‌ی عمومی» را به روشنفکران نوظهور «لیبرال» واگذار کرده است، پس چرا از کانون می‌خواهد که چیزی هم در مرگ آن «شاعر جوانمرگ» بنویسد. می‌پرسیم چرا از این پهلووان نوظهور عرصه‌ی عمومی نمی‌خواهید از «شاعر جوانمرگ» تجلیل و تبجیل کنید، عرصه که واگذار شده!

می‌نویسد «ایدئولوژی زدایی از کانون کار سترگی بود که از عهده‌ی نویسندگان آزاداندیشی مانند باقر پرهام و هوشنگ گلشیری (که در فاصله‌ی سال ۷۷ تا ۷۹ رهبری کانون را برعهده گرفت و سعی کرد از خاکستر قتل‌های زنجیره‌ای کانون را احیا کند) برنیامد و کانون در چنبره‌ی ایدئولوژی چپ فرو رفته است...» می‌پرسیم کدام کار ایدئولوژی زدایی؟ یقین است که جفایی بالاتر از این نیست که زنده یاد هوشنگ گلشیری را به «کیش خود پنداشت» و منم کرد که می‌خواست از اعضای کانون مغزشویی کند و – لابد به‌زعم ایشان – آن را دودستی تقدیم یکی از دو قطب قدرت کند؛ گلشیری تا زنده بود از تعقیب و تعدیب نیروهای امنیتی آزار دید، تهدید به مرگ شد ولی تا دم مرگ یک گام به واپس نگذاشت. گلشیری هیچ‌گاه رهبری کانون را به عهده نگرفت. در این چهل سال رهبری کانون همیشه جمعی بوده و در دور سوم فعالیت‌های کانون، گلشیری، هنگامی که به دبیری هیئت رهبری کانون برگزیده می‌شد، یک نفر در کنار ۹ عضو دیگر هیئت دبیران بود. ولی، به قول شاملوی بزرگ، ظاهراً در «کله‌های سنگی» مقتشان فرهنگی، رهبری همیشه باید یگانه، «کاریزماتیک» و قدر قدرت باشد. از این جاست که عریضه‌نویس «شهروند امروز» می‌نویسد: «جلال آل‌احمد بهترین رهبر کانون بود» و سپس می‌افزاید: «کانون تحت تاثیر شخصیت کاریزماتیک آل‌احمد بوده است». ولی تاریخ، رفتار اجتماعی کانونیان و اسناد تاریخی کانون گواه روشن این واقعیت است که کانون هیچ‌گاه به رهبری فردی و به‌ویژه از نوع «شخصیت کاریزماتیک» آن هیچ اعتقادی نداشته است؛ آل‌احمد فقط یکی از ۹ نفری بود که اولین بیانیه‌ی هیئت موسس سال ۱۳۴۷ را منتشر کردند. راست این است که کسانی که به آزادی اندیشه و بیان و قلم باور دارند و خود را دشمن سانسور و خودکامگی می‌دانند هرگز گردن به یوغ رهبری کاریزماتیک نمی‌گذارند. نویسنده‌ی آزاده‌ای که در کشاکش آزادی و خودکامگی بهای آزادی را با گلولی به طناب و ریسمان تافته‌ی خود می‌پردازد، چه نسبتی با تفکر شبان-رمگی دارد؟ نفس کانونی بودن و کانونی زیستن یعنی ستیز همیشگی با بت‌تراشی و علم کردن چهره‌های جعلی فرهمند و دسترس ناپذیر. نه گلشیری و نه آل‌احمد، که در همی عمر با قدرت سر ستیز و آویز داشتند، هرگز از آن قماش قلم به مزدانی نبودند که عریضه‌نویس «شهروند امروز» می‌خواهد.

به خلاف نظر نویسنده‌ی «شهروند امروز»، کانون هرگز آزادی‌های فردی را از آزادی‌های اجتماعی جدا نمی‌داند. در نخستین بیانیه‌ی کانون آمده است: «آزادی اندیشه و بیان تحمیل نیست، ضرورت است- ضرورت رشد آینده‌ی فرد و اجتماع». اگر کانون خلایق فردی را از پیشرفت اجتماعی جدا می‌کرد و باور داشت که به خیال نویسنده‌ی «شهروند امروز»: «هنر تنها محصول روح جمعی است» دیگر در بیانیه‌ی ۱۳۴۴ نویسنده («ما نویسنده‌ایم») نمی‌آورد که: «حضور جمعی ما، با هدف تشکل صنفی نویسندگان متضمن استقلال فردی ماست. زیرا نویسندگان در چگونگی خلق اثر، نقد و تحلیل آثار دیگران باید آزاد باشد. هماهنگی و همراهی او در مسایل مشترک اهل قلم به معنای مسئولیت او در برابر مسائل فردی ایشان نیست. همچنان که مسئولیت اعمال و افکار شخصی یا سیاسی یا اجتماعی هر فرد برعهده‌ی خود اوست».

نویسنده مقاله در مقام بازجو، قاضی و شاکی توامان برآمده و اضافه می‌کند که: «کانون هیچ‌گاه به اساس‌نامه‌ی خودش تن نداده است» و نمی‌گوید که کانون به کدام بخش یا بند اساس‌نامه‌ی «خودش تن نداده است» ولی از فحوا‌ی کلام او برمی‌آید که به نظر ایشان کانون ادبیات را سیاسی می‌خواهد و از آزادی بیان و قلم و اندیشه و نشر بی‌هیچ حصر و استثنا دفاع می‌کند، یا «در حالی که جامعه مذهبی است کانون بر لائیک بودن اصرار دارد». نویسنده در سراسر کيفرخواست خود می‌کوشد ثابت کند که ادبیات و هنر باید پای خود را از سیاست بیرون بکشد، به قتل‌های سیاسی کاری نداشته باشد، به سرکوب آزادی‌های اساسی مردم بی‌اعتنا باشد، و کاری به کار تعطیلی مطبوعات، توقیف کتاب‌ها و بازداشت و آزار دانشجویان آزادی‌خواه نداشته باشد و در عوض به شیوه‌ی روشنفکران باب طبع ایشان از «راتبه‌ی» قدرت برخوردار شود. چنان که گذشت، نویسنده به شیوه‌ی بازجویان حرفه‌ای، نویسندگان عضو کانون را تنها به ملاک عقاید سیاسی‌شان می‌سنجد و بساط تفتیش عقاید به راه می‌اندازد و عده‌ای را توده‌ای، عده‌ای را فدایی، گروهی را راه‌کارگری و دسته‌ای دیگر را نیروی سومی می‌نامد و مشت‌ی وامانده را بر صدر می‌نشانند و تازه پر رویی را به جایی می‌رساند که این جماعت را لایق پشتیبانی کانون می‌داند. ولی کانون در نویسندگان همواره به چشم

نویسنده نگریسته است. همه‌ی بیانیه‌ها و اسناد کانون گواه روشن این مدعا است. مفاد متن ۱۳۴ نویسنده («ما نویسنده‌ایم») بر همین پایه استوار است که نویسنده را باید به عنوان نویسنده شناخت و تعلقات گروهی و حزبی هر نویسنده امری است که تنها به خود او مربوط است. کانون سرسپردگان به قدرت و عوامل سرکوب و حذف فرهنگی را نویسنده و شاعر مستقل نمی‌داند و اساساً تمکین به وضع موجود را مغایر رشد آزادانه‌ی اندیشه می‌داند، در بیانیه‌ها و اسناد خود بر آن تاکید ورزیده و خود همواره به این اصول عمل کرده است. گواه روشن ما خشم لجام گسیخته و دیوانه‌وار شماسست. بی‌گمان پای‌بندی به اصل آزادی بیان و اندیشه سبب نمی‌شود که کانونیان «مکانی در آفتاب» قدرت بیابند. ولی چه باک که، به قول «فروغ»، هر چیز بهایی دارد. کانونیان در این چهل سال به جای تکیه بر قدرت‌های حاکم، به نیروی بی‌کران معنوی و هوشمندی خود پشت‌گرم بودند. نفس گردن نگذاشتن به حکم قدرت، چهل سال استقلال کانون نویسندگان ایران را تضمین کرده است.

سرانجام، نویسنده‌ی «شهروند امروز» متن «۱۳۴ نویسنده» را آغاز پایان کانون می‌داند؛ راستی چرا؟ چون واکنش تند حاکمیت به نامه‌ی «۱۳۴ نویسنده»، قتل‌های سیاسی پاییز ۱۳۷۷، موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای را در پی داشت؟ چون عریضه‌نویس «شهروند امروز» کار نیروهای امنیتی را ناتمام می‌داند و در این میان هیچ تقصیری را متوجه آمران و عاملان این قتل‌ها و ده قتل دیگر نمی‌داند. و تازه با تبختر حکم می‌دهد که «کانون هرگز نهادی مدنی» نبوده است؟ گمان نداریم که هیچ خواننده‌ی هشیار و آگاه این سطور متوجه نباشد که ترجمه‌ی معنای واقعی پرونده‌سازی‌های نویسنده‌ی «شهروند امروز» مهدورالدم شمردن نویسندگان مستقل و ناوابسته به قدرت است.

اما برخلاف نظر مفتش «شهروند امروز» متن تاریخی و ماندگار «۱۳۴ نویسنده» نه آغاز پایان کانون نویسندگان ایران که به راستی آغاز تولدی دیگر، درخششی در شب دیجور نیروهای تاریکی و جهل و خرافه و تباهی بود که قاتلان را رسوای عام و خاص کرد و متن «ما نویسنده‌ایم» را به سند تاریخی آزادی نویسنده‌ی ایرانی مبدل ساخت.

هنگامی که به منشور، اساس‌نامه، اسناد بنیادی خود و بالاتر از همه به اصل آزادی وفادار بماند و تن به «مصلحت روز» و تمکین به قدرت‌های حاکم زمانه ندهد، همچون یگانه تشکل مستقل نویسندگان مدافع آزادی بیان و قلم و اندیشه و نشر درد مردم و روشنفکران مستقل جای دارد.

این بحث از نظر ما پایان یافته است و از این پس وقت و کاغذ را صرف پاسخ‌گویی به پرونده‌سازی‌های مفتش‌های فرهنگی نمی‌کنیم، که در خانه اگر کس است یک حرف بس است زیرا به قول همیشه "بامداد" ما:

کتاب رسالت ما محبت است و زیبایی است

تا بلبل‌های بوسه

بر شاخ ارغوان بسر آیند

شوربختان را اینک فرجام

بردگان را آزاد و

نومیدان را امیدوار خواسته‌ایم

تا تبار یزدانی انسان

سلطنت جاویدانش را

بر قلمرو خاک

برویاند

کتاب رسالت ما محبت است و زیبایی است

تا زهدان خاک

از تخمه‌ی کین

بار نبندد.

روابط عمومی کانون نویسندگان ایران  
دی ۱۳۸۶